

انسان در جستجوی معنی

در آن لحظه بود که حقیقت عریان را دیدم... تن برهنه ما تنها چیزی بود که برایمان باقی مانده بود. ما همه چیزمان را از دست داده بودیم، حتی کوتاه‌ترین تار مو. تن برهنه ما تنها دارایی ما بود... عینک و کمر بند تنها چیزهایی بودند که برای من مانده بود، که من کمر بندم را هم در قبال یک تکه نان از دست دادم... ما به خوبی می‌دانستیم که چیزی نداشتیم از دست بدهیم مگر زندگی مسخره و تن عریان خود را. وقتی دوش آب باز شد، همگی سعی می‌کردیم هم خودمان را دست بیندازیم و هم یکدیگر را

این فقرات تکان دهنده، متعلق به «انسان در جستجوی معنی»، نوشته ویکتور فرانکل است که توسط نهضت صالحیان و مهین میلانی به فارسی برگردانده شده است. خاطرات دکتر فرانکل از اردوگاه کار اجباری «آشویتس» در جنگ جهانی دوم، انصافاً خواندنی و عبرت‌آموز است؛ گویی بسان کارگاه انسان‌شناسی‌ای است که تو در آن «نوع بشر» را بهتر می‌شناسی و با ابعاد و قابلیت‌هایی از این موجود دو پا آشنا می‌شوی و بدان‌ها پی می‌بری که پیش از این برایت کم و بیش نامکشوف بوده است: مشاهده دودی که از دودکش کوره‌های آدم‌سوزی برمی‌خیزد؛ مبارزه طاقت فرسای روزانه برای زنده ماندن، در عین حال لختی از فکر خودکشی فارغ نشدن و مدام در اندیشه پرتاب کردن خود بر روی سیم خاردارهای برق دار بودن؛ گرسنگی آزار دهنده و بی‌امان؛ مشت و لگد و شلاقی که از طرف افسران نازی، وقت و بی‌وقت، بی‌وجه و با وجه نثارت می‌شود؛ دست و پنجه نرم کردن با انواع بیماری‌های عفونی که در کمینت نشسته‌اند... بخشی از مصیبت بی‌حد و اندازه زندانیان بی‌نوا و بی‌پناه ساکن آشویتس بوده.

انسانیت انسان ارتباط وثیقی با داشته‌ها و تعلقات و برخورداریه‌ها و هویت او دارد. وقتی تنها تن برهنه‌ات بر جای ماند و سرمایه ات گردد و همه چیز از تو سلب شود و فقط ترا با یک شماره بشناسند و بشناسانند، هویت انسانی ات دود می‌شود و به هوا می‌رود؛ حتی تصور کردن این وضعیت نیز دهشتناک است. تسخر زدن عمیق به دنیا، تسخر زدن از روی بی‌تفاوتی و بی‌انگیزگی و کرختی ژرف وجودی، وقتی رخ می‌دهد که انسان، کل زندگی را «مسخره» و بی‌اعتبار و بی‌بها ببیند و «قصر امل را سخت سست بنیاد» و «بنیاد عمر را بر باد» بینگارد و تجربه کند.

«طرفه معجونی است آدمیزاد». برخی از اوقات که «هجوم خالی اطراف» را مزه مزه می‌کنم و به «خلوت ابعاد زندگی» می‌روم، با خود می‌اندیشم که به رغم ظاهر جذاب و دلفریب و زرق و برق دنیا، به رغم انواع مشغولیت‌های این جهانی؛ چقدر داشته‌ها و برخورداریه‌های این جهانی عاریتی است. به نحوی که کاملاً متصور است به طرفه العینی، انسان، بدل به موجود دوپای دیگری گردد و آنچه را پیش از این، پایدار و مانا و زوال‌ناپذیر می‌انگاشت، از دست بدهد و وضعیت و روزهایی را به چشم خود ببیند و کنش‌هایی از او سرزند که پیش از این، به مخیله‌اش خطور نمی‌کرد.

اخیراً برای بار دوم، «انسان در جستجوی معنی» را خواندم و ساعاتی غریب و زیر و زبر کننده را تجربه کردم. حیف است کسانی که بر آنند تا درکی جامع‌الطراف و توبرتو از «انسان» و پیچیدگی‌ها و ظرفیت‌هایش داشته باشند، این اثر خواندنی را در مطالعه نگیرند و از آن بی‌بهره بمانند.